

امثال قرآن در مثنوی

منیره احمد سلطانی

عربی و آشنائی و سرآمد بودن این قوم در این فن، ارزش و بهای فصاحت و اعجاز بیانی قرآن مجید آشکار می‌گردد. که چگونه ملتی با چنین سوابق زبان‌آوری و سخندانی در برابر عظمت بیانی و فن والای بلاغت قرآن به خاک افتادند تا آنجا که چیره‌دست‌ترین سخنوران از عمق جان اقرار کردند که مخلوق نمی‌تواند این گونه افسون‌کننده و محکم سخن بگوید... در آغاز قرآن را شعر می‌نامیدند، اما گنج شدند زیرا در هیچ شعری چنین جوهری شگرف نمی‌یافتند. گاهی قصه‌های قرآن را اساطیر الاولین خواندند و گروهی چون نضربین حارث با بیان افسانه‌های رستم و اسفندیار به مقابله با قرآن برخاستند اما مردم بر گرد نظر بس حارث جمع نشدند، چرا که در قرآن چیزی می‌یافتند که با آوای درویشان هماهنگی داشت و به نکته‌ای پنهان و گم‌شده در پس ذهنشان اشاره می‌کرد، به جایگاهی که به انسان احساس هویت داشتن می‌داد و او را به عنوان یک عنصر قابل طرح برای خودش مطرح می‌ساخت و سرانجام جاء الحق و زهق الباطل

ارائه و ابلاغ اشعار و خطبه‌ها به شمار می‌رفته است. سخنوران و شاعران آزادانه در این بازار به خواندن مطالب خود می‌پرداخته‌اند و اشعار و بیاناتی که از فصاحت و بلاغت بیشتری برخوردار بوده ورد زبانها می‌شده و در قبائل مختلف دهان به دهان می‌گشته است. در این بازارها و جلسات شعرخوانی، بسیاری از اشعار و خطبه‌ها نقد می‌شده است بدین معنی که فی‌المجلس، اشعار رکبیک و سست مورد ایراد و انتقاد قرار می‌گرفت. حتی مردم عادی نیز چنین قدرتی داشته‌اند.

بدین ترتیب شعر و نثر عرب فصاحت و شیوایی و استواری بیان را از بس رهگذر به دست آورده است.

مثل نیز یکی از آن چیزهایی است که در میان اقوام عرب تکامل یافت و از حوادث روزمره اقتباس گردید. و جایگاه مهمی یافت. باتوجه به سابقه فصاحت و ارتقاء سخنوری و شیواگفتاری و بلاغت در زبان

امثال و حکم در میان همه ملل جهان به صورت عباراتی موجز و کوتاه از دیرباز وجود داشته است. غالباً در پس هر مثل کوتاه، داستانی وجود دارد که در واقع شناسنامه آن مثل سائر است. شاید بتوان گفت که هندیان بیشتر از سایر ملل مشرق مثل می‌زده‌اند. حکایات فراوان پانجه تانتره (کلیله و دمنه) دال بر این مطلب است.

اما مثل در میان اقوام سامی به ویژه اعراب، جایگاهی ویژه دارد. از آنجا که مسوقیت جغرافیایی عربستان طوری است که مردم آن چادر نشین می‌بوده‌اند، بیشتر، هنر زبان‌آوری و بیان رشد کرده و بالیده است. چنانکه ارزش قصیده‌ای کوتاه اما فصیح و رشیق از ساختن قصری باشکوه و زیبا ارزشمندتر بود. سوق العکاظ که بازاری فصلی در عربستان بوده از قدیمیترین ایام پیش از اسلام مرکزی برای

و در سراسر عربستان و جاهای دیگر ندای بلیغ قرآن طنین انداخت:

تا قیامت می‌زند قرآن ندا
کای گروهی جهل را گشته خدا
مر مرا افسانه می‌بنداشتید
تخم طعن و کسافری می‌کاشتید
من کلام حتم و قاتم به ذات
قوت جان جان و یا قوت زکات
نور خورشیدم فتاده بر شما
لیک از خورشید ناگشته جدا

قصص و تمثیلاتی که در قرآن آمده بدان جهت است که از آنها نتایج عقلی و منطقی گرفته شود «نحن نقص عليك احسن القصص» (آیه ۴ سوره یوسف) و دقیقاً با قصص کتاب مقدس فرق دارد. زیرا این داستانها در کتب تورات و انجیل طوری با خرافات آمیخته است که خواننده مشکل می‌تواند حقایق را از لابلای آنها کشف کند. و این خود می‌تواند دلیلی باشد که قصص قرآن از کتاب مقدس اخذ نشده است.

قرآن می‌فرماید: ولقد انزلنا اليكم آيات بينات و مثلاً من الذين خلوا من قبلكم و موعظة للمتقين. (آیه ۳۴ سوره نور) به تحقیق که ما به سوی شما آیات روشن را همراه با مثلی از آنان که پیش از شما گذشتند و پسند برای پرهیزگاران فرستادیم.

و درباره قوم فرعون می‌فرماید: فجعلناهم سلفاً و مثلاً للآخرين (آیه ۱۵۶، سوره زخرف) آنان را گذشتگان و مثلی برای آیندگان قرار دادیم. کمتر کتابی در ادب فارسی می‌توان یافت که به اندازه مثنوی معنوی، از آیات قرآن و احادیث سود جسته باشد. تقریباً مولوی به تمامی قصه‌های قرآن اشاره دارد و در بیان مطالب عرفانی خود از آنها بهره گرفته است. مولوی در مثنوی جز قرآن و حدیث نمی‌پذیرد (۲) در بسیاری موارد آیتانی را که قدری مشکل به نظر می‌رسد با آوردن داستانی ساده تفسیر می‌کند و اگر بگوئیم مولوی یکی از بهترین

کسانی است که با جوهر اصیل و روح لطیف قرآن آشنا بوده سخنی گزاف نگفته‌ایم. مولوی روش بیان داستان را از قرآن گرفته است، و برای صرف تعلیم و تربیت بکار می‌برد: آن یکی نحوی به کشتی درنستت رو به کشتیبان نهاد آن خودپرست گفت هیچ از نحو خواندی؟ گفت: لا گفت نسیم عمر تو شد بر فنا دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب لیک آندم کرد خاموش از جواب باد کشتی را به گردابی فکند گفت کشتی‌بان بدان نحوی بلند هیچ دانسی آشنا کردن بگو گفت نی ای خوش جواب خوبرو گفت کل عمرت ای نحوی فناست زانکه کشتی غرق این گردبهاست و بعد می‌گوید:

مسرود نحوی را از آن در دوختیم
تا شما را نحو محو آموختیم

سراسر مثنوی مشحون از چنین داستانهای بلند و کوتاه است که فهم مطلب را آسانتر می‌کند. قرآن پس از سوره حمد، سوره بقره را بدین ترتیب شروع می‌کند که نخست مومنین را معرفی می‌کند و خصوصیات آنان را که ایمان به خدا، پیامبران و روز قیامت و انفاق از آنچه به دست می‌آورند، می‌باشند، ذکر می‌کند، سپس کافران را که سیاهدل هستند و اهل دوزخند می‌شناساند بعد از این دو گروه سومی را که از کفار هم بدترند یعنی منافقین را ذکر می‌کند که می‌نمایند آنچه را که نیستند و می‌گویند آنچه را که عمل نمی‌کنند. بعد از این مطالب قرآن به بیان داستانهای گذشتگان می‌پردازد و قصص انبیا را با ملت‌هایشان شرح می‌دهد و در خلال این قصه‌ها مطالب اخلاقی، اجتماعی و احکام الهی را بیان می‌کند. بدین ترتیب قرآن کتاب تاریخ نیست چرا که تاریخ به ذکر جزئیات از قبیل تعیین سال و ماه، بروز حوادث و وقایع می‌پردازد اما قرآن مجموعه را در نظر می‌گیرد و

به‌طور کلی علت ظهور و سقوط تمدنها، ملت‌ها و اقوام را شرح می‌دهد و سپس از این توضیحات در عبرت دادن به آیندگان بهره می‌گیرد. یکی از این قصص لطیف و کوتاه ملاقات موسی و خضر است که در سوره کهف آیه «۶۵» به بعد بیان شده است:

قال له موسی ایتبعک علی ان تعلمن ما علمت رشدا...

موسی به خضر می‌گوید تو هرگز نمی‌توانی در برابر اعمال من صبور باشی زیرا دانش ادراک آن مطالب را نداری موسی می‌گوید، ان شاء الله صبور خواهم بود و از فرمان تو سرپیچی نخواهم کرد، در اینجا خضر با موسی انعام حجت می‌کند که هرکاری کردم دلیل آن را از من مپرس تا خودم به موقع شرح آن را باز گویم، سپس با یکدیگر همراه شدند تا به کشتی رسیدند، خضر کشتی را سوراخ کرد، موسی بلادرنگ زبان به اعتراض گشود که آیا می‌خواهی سر نشینان کشتی را غرق کنی، چه کار بدی کردی، خضر گفت: مگر نگفتم که ترا یاری همراهی با من نیست، موسی پوزش خواست، آن دو به راه خود ادامه دادند تا اینکه به کودکی برخوردند و خضر آن کودک را کشت، موسی دوباره طاقت نیاورد و گفت چرا انسان بی‌گناهی را کشتی، دوباره خضر گفت نگفتم نمی‌توانی با من صبور باشی. اگر بار دیگر از علت اعمالم سؤال کنی همراه من نخواهی بود، سپس به راه خود ادامه دادند تا اینکه به قومی رسیدند و از آن قوم خوراک خواستند، آنان از دادن خوراک به موسی و خضر خودداری کردند، در این میان دیواری را دیدند که در حال فرو ریختن بود و خضر آنرا مرمت کرد، موسی گفت چرا مزد تعمیر دیوار را ازین قوم نگرفتی، و در اینجا بود که خضر به او گفت «هذا فراق بینی و بینک» این آغاز جدائی من و توست، اما راز کارهایم را برایت می‌گویم: آن کشتی از آن افراد فقیری بود که با آن زندگی‌شان را می‌گذرانیدند، و چون پادشاه کشتی‌ها را برزور می‌گرفت من کشتی آنان را

سوراخ کردم تا از کار افتاده جلوه کند، و اما آن کودک، پدر و مادری مؤمن داشت ترسیدم که آن دورا به طفیان و کفر بکشاند. و آن دیوار از آن دو کودک یتیم بود که در زیرش گنجی متعلق به آنان بود و اگر دیوار فرو می ریخت گنج آشکار می شد و به تاراج می رفت، این بود تفسیر اعمالی که توانستی در برابر آنها طاقت یاری...» نتیجه این قصه را مولوی به بهترین نحو بیان کرده است:

آن پسر را کش خضر ببرید خلق
سر آن را در نیاید عام خلق
آن که از حق یا بد او وحی و جواب
هر چه فرماید بود عین صواب
آن که جان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است و دست او دست خداست
همچو اسماعیل پیشش سر بنه
شاد و خندان پیش تیغش جان بده
گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست
و هم موسی با همه نور و هنر
شد از آن محبوب تو بسی پسر میر

«مثنوی دفتر اول ابیات ۲۲۴ به بعد»

آیه «هذا فراق بینی و بینک» که در این قصه بود به صورت مثل سائر درآمده است:
صبر کن بر کار خضری بی نفاق
تا نگوید خضر رو «هذا فراق»
(مثنوی دفتر اول ۲۹۷)

نور علی نور (آیه ۳۵ از سوره نور)
فرعون رفته رفته بر اثر شنیدن سخنان
موسی نرم می شد و کلام الهی در او کارگر
می افتاد اما وزیرش هامان که کینه توز و بدخو
بود او را بر حذر می داشت

ه صد روز آن کلیم خ
ساختی در یکدم او کردی خراب
وای آن شه که وزیرش این بود
جای هر دو دوزخ بر کین بود
شاد آن شاهی که او را دست گیر
باشد اندر کار چون اصف وزیر

شاه عادل چون قسریں او شود
«نام آن نور علی نور بود»
(دفتر چهارم بیت ۱۱۵۱)
کمل الحمار یحمل اسفارا (آیه ۵ سوره جمعه)
مولوی می گوید: علم و وهم و فکر و حس و ادراک به ظاهر کار ساز است اما آنچه ما را به حقیقت حیات و حق نزدیک می کند، اینها نیست و عشق است و این علما علم آخور و مربوط به مسائل مادی است:

آنگهی بینید مرکبهای خویش
مرکی سازیده آید از پای خویش
وهم و فکر و حس و ادراک شما
همچو نی دان مرکب کودک هلا
علمهای اهل دل حمالشان
علمهای اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود
علم چون بر تن زند یاری شود
گفت ایزد یحمل اسفاره
بیار باشد علم کان نبود زهو
علم کان نبود زهو بی واسطه
آن نباید همچو رنگ ما شطه
(دفتر اول ۳۴۴۴ - ۴۹)

لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة
این مثل قسمتی از آیه ۱۹۱ از سوره بقره است: و انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة واحسنوا ان الله یحب المحسنین. (در راه خدا اتفاق کنید و خود را با دست خود به هلاکت نیندازید و نیکوئی کنید که بی گمان خداوند نیکوکاران را دوست دارد.)

مولوی این مثل را در ضمن داستانی در باره حمزه عمومی رسول اکرم (ص) آورده است که حمزه در یکی از جنگها بدون زره در میدان کارزار ظاهر شد و یاران حکم «لاتلقوا...» را به او گوشزد کردند و گفتند در گذشته که جوان بودی و توان رزمی بیشتری داشتی این گونه بی پروا نبودی اکنون که پیر و ضعیف شده ای چرا تهور و بی باکی به خرج می دهی:

اندر آمد حمزه چون در صف شدی
بسی زره سرمست در غزو آمدی
سینه باز و تن برهنه پیش پیش
در فکندی در صف شمشیر، خویش
خلق پرسیدند کای عم رسول
ای هژسر صف شکن شاه فحول
نه تو لاتلقوا بایدیکم الی
تهلکه خواندی زیبام خدا
پس چرا تو خویش را در تهلکه
می در اندازی چنین در معرکه
حمزه در پاسخ، جوابی عرفانی و عمیق
می دهد:

گفت حمزه چونکه بودم من جوان
مرگ می دیدم وداع این جهان
سوی مردن کس به رغبت کی رود
پیش از درها برهنه کسی شود
لیک از نور محمد من کنون
نیستم این شهر فانی را زبون
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است
امر لاتلقوا بگیرد او بدست
و آنکه مردن پیش او شد فتح باب
سار عوا آید مر او را در خطاب
مرگ هر یک ای پسر هر رنگ اوست
پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
پیش ترک آئینه را خوش رنگیست
پیش زنگی آینه هم زنگیست
آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار
آن ز خود ترسانی ای جان هوشدار

مثنوی دفتر سوم بیت ۳۴۱۹ به بعد

و این قطره اندکی بود از اقیانوس بیکران
بی نوشتها:

- ۱- نضر بن حارث بن کله؛ پسر خاله پیامبر اکرم و از اطبای عرب بود. بعد از غزوه بدر کشته شد.
- ۲- عرفان مولوی - دکتر خلیفه عبدالحکیم - ترجمه احمد محمدی - احمد میرعلایی ص (۱۲)
- ۳- در نگارش این مقاله به کتب زیر مراجعه شد:
- مثنوی - چاپ نیکلسون
- امثال القرآن - ابن یوسف - بکوشش مهدی ماحوزی
- امثال قرآن - فصلی از تاریخ قرآن کریم - علی اصغر حکمت چاپ ۱۳۳۳